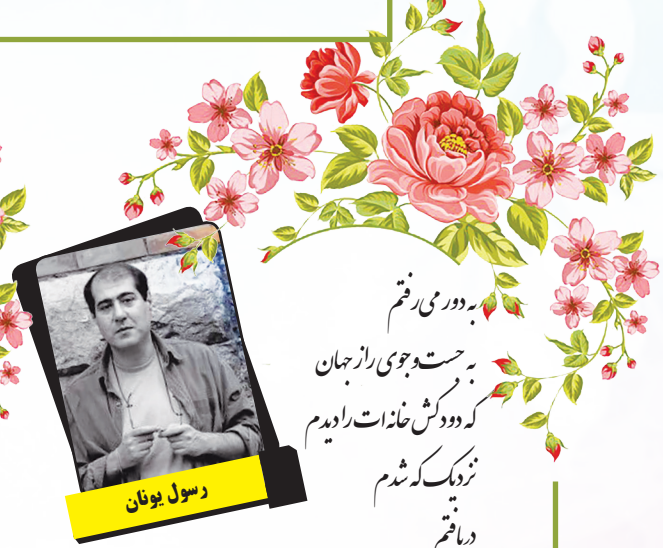


بر نازکای چمن
رمانده باشی
پادریهای شوخ پشیمانی،
وزنجره
زنجیره بولورین صلیبش را بیاورد.
در تیر و شب
و اسپین و شست جانست
ناگاهی از سرفروشت ساره باشد،
غم سکینت
تملی ساقه علی که بر دستان می فشری.

هم چون جانی ناپیدا
تصویر کمال کعبه آستان باشی
وروند
بر جاودگی که استعدیاد
سیر سوزان شبانی
خاطر حیل به پشت زند
و در این تریج کج گمانت
به خیال سستی کی تنگ
آبگینه می عمرت
خاموش
درم سکنده...



توانگری بخیل را پسری رنجور بود، نیک خوانان گفتندش
مصلحت آن است که ختم قرآنی کنی از سرودی یابدل قربانی، نخی به اندیشه
فرو رفت و گفت مصحف مجبور اولی تراست که کله دور.
مساحب دی بشید و کنت خوش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانت وز در میان جان
بر دیناری چو خرد گل بماند
و راهی در نخبای صد خوانند



بر دور می رفتم
به جستجوی راز جهان
که دودکش خازانت را دیدم
نزدیک که شدم
دیانت
آنچه در زبانت بودم تو بی
زنی در سرزمینی برنی
با کیوانی بافته
آواز بلبل که
خواب خرس با را پر از کندوهای عمل
می کرد
اینجا فرود آمدم
و برای بخاری است بنیم جمع کردم



جویای خبر نیست جز بی خبری
از دردی زرت جز دردی
تا نشانه نماند دست بردوش تبر
محصول تشبیه باغ جز بی ثمری



امکا لاشوهاره بر دم بارونین
آسمون دلم لاشوهاره طینونین
کی میک زندین ای جلا دق دین
کی میک راتین ای جلا دقونین
م سائنگ پریشونم ایله جلام
سرفوشتم بر لکابنی سوسامونین
کتر خوشنیم دس تو دتم کرده
الب بون تور فتن نه ای آسونین
ز بسک می کنی دردم نه می درمونی می دی
لنچی سیل رودلم دردن بی درمونین
کاکسک دسات قلم شیومیر اشکال که خودم
می طرف زندونم دل می طرف زندونین
مویساحت تو تم کچه تره ای می بینی
نچی دال سیاهم رفیق جون جونین
ای عاوامی دل دیوونه کسی رات نمی ده
رفقت ایلت و اولت بختل نادهونین



خبرم رسید اشک که محار خوابی آمد
سرمین غلای رایی که سوار خوابی آمد
به بیم رسیده جانم، تو سیک زنده مانم
پس از آن که من نامم، به چه کار خوابی آمد
غم و هسه فراقت بکنده چنان که دانم
اکرم چو بخت روزی به کنار خوابی آمد
نم و دل و آبی، ره تو درون این دل
مرو این اندر این ره که محار خوابی آمد
به آسوان صحرا سر خود که خیز کفت
به امید آن که روزی به محار خوابی آمد
کنشی که عشق دارو کله اردت به نمان
به جنازه که نمانی، به مزار خوابی آمد
بیک آمدن ربوبی، دل و دن و جان خسرو
چه شود اگر بدین سان دوسه بار خوابی آمد



تورا بانو نایده ام
بیاندا از تو بلندتر، بلندتر
بیاندا از تو زلال تر، زلال تر
اما تو توئی
از خیلمان که می گذری
مکاه کسی را به دنبال می کشانی
کسی تاج بلور نیست را نمی بیند
کسی بر فرش سحر زیر پاست
مکاهی نمی اکلند
و زمانی که پیداری شوی
تای رودخانه به بند درمی آیند
در تن من
زنگ با آسمان را می لرزانند
تنها تو من
تنها تو من، عشق من
به آن گوش می سپرم...



نفس گیشا تا شام دی
را در من از آره توست
تم را بسک می کنم و می پریم
بر جاودگی که توام می برد
تو از نفس تو می آید و می رود با من
باکاه من
و کاه، بال کشده می تو، دارد در من بال می زند
بر راه رو برو بدم
آدم!



سر زانو نمانده ای پدرم!
ابر بره که گریه کردن توست
سر خونین شست و شش فرزند
با هم امروز روی دامن توست
سر زانو نمانده ای و غمت
بار سنگین و شانه های خست
حق بین ناکیر دم بدست
نقل امروز روی و برزن توست

تو دانی که کج زلزله ای
بیتت را کمان نمانده، مگر
آسمان بر سرست خراب شده؟
این نه تصویر روز روشن توست

تو سرود حمار خوانانی،
پهلوانا! مگر نمی دانی
حرکت از این بلان غمچه خون،
پسر توست، پاره می تن توست

کوسکوه و صلابت لری است؟
کونیب زمان و نخوری است؟
خجرات مثل رعد می پیچد
دای من! این صدای یون توست؟

رود رود تو، داغ جاری تو
جوشش اشک آشاری تو
آه بهنجام سگولاری تو
چقدر دست دور کردن توست

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در وبسایت
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی شود.
iman.zare.1981@gmail.com
کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع